

زندگی دفتري از خاطره هاست

خاطراتي شيرين

خاطراتي مغشوش

خاطراتي كه ز تلخي رگ جان ميگسلند

ما ز اقليمي پاك

كه بهشتش نامند

به چنين رهگذري آمده ايم

گذري دنيا نام

كه ز نامش پيدااست

مايه پستي هاست

ما ز اقليم ازل

ناشناسانه به اين دير كهن آمده ايم

چو يكي تشنه به ديدار سراب آمده ايم

ما در آن روز نخست

تك و تنها بوديم

خبري از زن و معشوقه و فرزند نبود

سخني از پدر و مادر دلبنده نبود

يكزمان دانستيم

پدر و مادر و معشوقه و فرزندى هست

خواهر و همسر دلبنده هست

ما همه همسفریم

کاروان می‌رود و می‌رود آهسته به راه

مقصدش سوی خداست

همه از سوی خدا آمده ایم

باز هم ره سپر کویِ خداییم همه

ما همه همسفریم

لیک در راه سفر

غم و شادی به هم است

ساعتی در ره این دشت غریب

میرسد راهروی خسته به خرمنکده ای

لحظه ای در دل این وادی پیر

میرسد همسفر شاد، به ماتمکده ای

یک نفر در شب کام

یک نفر در دل خاک

یک نفر همدم خوشبختی هاست

یک نفر همسفر سختی هاست

چشم تا باز کنیم

عمرمان میگذرد

وز سر تخت مراد

پای بر تخته تابوت گذاریم همه

ما همه همسفریم

پدر خسته به راه

مادر بخت سیاه

عاشقانی که ز هم دور شدند

دخترانی که چو گل پژمردند

کودکانی که به غربت زدگی

خفته در گور شدند

همگی همسفریم

تا ببینیم کجا، باز کجا

چشممان بار دگر

سوی هم باز شود

در جهانی که در آن راه ندارد اندوه

زندگی با همه معنی خویش

از نو آغاز شود

زندگی دفتری از خاطره هاست

خاطراتی شیرین

خاطراتی مغشوش

خاطراتی که ز تلخی رگ جان می‌گسلند